

عرفانی در چهل کلمه

نویسنده: عبدالعظیم صاعدی

منبع: باشگاه اندیشه

فروغ نیز همچون شاعر مورد علاقه اش، حافظ لسان-الغیب شاعری است با تمام وجود «عشق باور» و عشق را جوهره ناب زندگی در این جهان می-داند. و خود را همانطور که شعرها نوشته ها و نامه هایش بطور شفاف منعکس میکند بی دریغ به دست-های عشق سپرده است. دستهایی که به اعتقاد وی سبز کننده اند و باعث تولدی دیگر ...

و چنانچه در جریان شعرش رسوبی از مرگ اندیشی نیز می-بینیم. از آن سر است که شاعر، همانگونه که با نیروی عشق در جستجوی رسیدن به ذات زندگی است لاجرم به دنبال راز مقوله ای که جلوه های این ذات را مخدوش و بی-برق میکند نیز هست. او به دنبال آفتاب به کشف سایه نیز نائل می-شود. فروغ وقتی از عشق میگوید به ژرفای نیروئی نقب میزند که او را به آفتاب و نور میرساند پس چگونه میتوان به نیروی تیره ساز، و تهدید کننده عشق نیندیشید و آن را ناسروده و نانوشته نهاد. خاصه که مرگ راز سر به مهری است که در تمام مظاهر زندگی جلوه-گر است و هر صاحب تفکری را به «بود» خود توجه میدهد. اما این عشق است که در صور و معانی منشوری خود به شعر و شخصیت فروغ پهنه و ژرفائی دیگر و معنائی برتر بخشیده است. خاصه در شاکله کاملاً معنوی اش:

شاید که عشق من

گهواره-ی تولد عیسای دیگری باشد

(تولدی دیگر صفحه ۱۸)

فروغ بر این باور است که نفس دوست داشتن کاری زیباست. تا آن جا که برایش ارجح است که به آغاز و انجام چنین کاری نیندیشد:

آری آغاز دوست داشتن است

گرچه پایان راه ناپیداست

من به پایان دگر نیندیشم

که همین دوست داشتن زیباست

(تولدی دیگر ۷۲)

و از این که روزی عشق را از دست بدهد زندگی اش را لرزان می-بیند:

آن چنان آلوده است

عشق غمناکم با بیم زوال

که همه زندگی-ام می-لرزد

(تولدی دیگر صفحه ۳۰)

فروغ خوب می-داند که اگر عشق نباشد تاریکی همه چیز را فرا خواهد گرفت و فرو خواهد خورد:

گوش کن!!/ وزش ظلمت را می شنوی؟/ پس برای زدایش و ویرانی تاریکی به خود تردید نباید راه داد به دنبال وسیله-ای باید بود، وسیله ای کاملاً کارا. و در این میدان کدام وسیله قدرتمندتر از عشق. در این صورت به‌دیهی است که:/ از عشق باید حاصلی برداشت (اسیر صفحه ۲۲) و حاصلی مثل سلام کردن دوباره به آفتاب. که در شعرش تمثیل روشنائی های معنوی زندگی است./ به آفتاب سلامی دوباره خواهم کرد/ (تولدی دیگر ص ۱۲) و آیا این فروغ نیست که در شهامت های ناشی از عشق به توانائی های خود، و به گفته خودش به/ انسان پوک/ انسان پوک پر از اعتماد/ آن-گونه باور می بندد که از او آمرانه می-خواهد:/ از آینه پیرس/ نام نجات دهنده-ات را / (ایمان بیاوریم.... صفحه ۱۴) و آن هنگام که نجات دهنده اش یعنی «خود» را در مسیر تکامل، در عشق کشف می-کند، با صراحت می گوید: / این دل تنگ من و این بار نور/ های هوی زندگی در قعر گور/ (تولدی دیگر صفحه ۵۴) و اینک که چنین نوری را در دل خویش دریافته توقف جایز نیست. باید بیشتر و بیشتر به منبع، و آشیان و آسمان این نور نزدیک شد و در این صورت: / چرا توقف کنم/ پرنده-ها به جستجوی جانب آبی رفته اند/ (ایمان بیاوریم.... صفحه ۴۲) و هدیه عشق به این چنین مستمر رفتن ها و هرگز توقف نکردن ها بدیهی است که شاعر را باز و باز هم در کنار آفتاب با آفتاب-های دیگر ارتباط دهد:

حرفی به من بزن

من در کنار پنجره-ام

با آفتاب رابطه دارم.

(ایمان بیاوریم.... صفحه ۱۹) و فروغ زمان خویش و دیگران را که برخلاف او پیوندی به عشق ندارند چنین وصف میکند:

چه روزگار تلخ و سیاهی

نان نیروی شگفت رسالت را

مغلوب کرده بود

از مجموعه تولدی دیگر

چهره خورشید شهر ما درینا سخت تاریک است

(دیوار صفحه ۴۸)

فروغ به عنوان شاعری که هیچ چیز و هیچ کس را بی صدا، بی حرکت، بی نور، بی معنا، و بی عشق نمی خواهد مردم زمانش را اینگونه هشدار می-دهد.

صدا، صدا، تنها صدا، صدای خواهش شفاف آب به جاری شدن

صدای ریزش نور ستاره بر جدار مادگی خاک

صدای انعقاد نقطه ی معنی

و بسط ذهن مشترک عشق

صدا، صدا، تنها صداست که می ماند

و فراتر از این هشدارها، همانگونه که خود پند گرفته است مردم را به جدا شدن از خاک و دلمشغولی های زمینی پند میدهد و میگوید:

/ پرنده ای که مرده بود به من پند داد پرواز را به خاطر بسپارم / (ایمان بیاوریم... صفحه ۲۵)

در مسیر و منحنی سلوک شعر و شعر سلوک، فروغ که زنی است با حساسیتی فوق تصور و تجسم، با نبوغی شگفت آور و اعجاب آمیز چون دریافته:

زنده های امروزی

چیزی به جز تفاله-های یک زنده نیستند

(تولدی دیگر صفحه ۳۶) و چون به عینه دیده است

که ستاره های کوچک بی تجربه

از ارتفاع درختان به خاک می افتد

(ایمان بیاوریم صفحه ۲۵)

پس نمی باید و بایسته او نیست که تفاله باشد و ستاره کوچک. در این صورت خود را به عشق یعنی به یگانه عنصر توانائی های میرساند. به نیروئی که حتی به هر تفاله ای جان می بخشد و هر کوچکی را به عظمت میرساند.

در دیدگاه فروغ عاشق و لاجرم صادق، عشق این موهبت سخی و کریم ارزشش را دارد که تمام زخم های شاعر از آن باشد؛/ و زخم های من همه از عشق است/ از عشق / عشق./ (ایمان بیاوریم... صفحه ۴۲) و آدم چه خوبست که زخم خور شمشیری باشد که در منظر انسان و عرفان زندگی بخش است. حیات آور است. سفر است. سفری از خاک تا افلاک، (سلوک) سفری که باید رفت و خط خشک زمان را با خود زایا کرد و نمیرا شد.

سفر حجمی در خط زمان

و به حجمی خط خشک زمان را آبتن کردن

حجمی از تصویری آگاه

که ز مهمانی یک آینه برمی-گردد

و بدین سان است

که کسی میمیرد

و کسی میماند

(تولد دیگر صفحه ۶۳)

و برای چنین سفری (طی مراحل سالکانه) که همیشه با طعن و تمسخر عوام و روشنفکران زمانش همراه بوده است به یقین که باید کوه بود و متحمل بسیار سرزنش ها و ملامت ها:

طوفان طعنه، خنده ما را از لب نشست

کوهیم و در میانه دریا نشسته-ایم

(دیوار صفحه ۱۴)

و این پایداری و استقامت کوه وار از جانب شاعر به آن سبب است که عشق این تنها عامل رفتن ها و رسیدن ها تنها نماند و انسان هائی که اینک شاعر، آنان را مثل خود رهرو و سالک می پسندد، کام ناروا و بی بهره از آن نگذرند. پس آنان را توجّه

میدهد که:

عشق تنهاست

و از پنجره ای کوتاه

به بیابانهای بی مجنون می نگرد

و فروغ نصیحت و پند حضرت استادش خواجه حافظ(۱) را نیز بیاد دارد که او فرموده:

در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

پس ما را به این مهم توجه میدهد چون میدانند به دنبال عشق باید از جا خاست. باید در پی یافتن عشق رهسپار شد. نباید ایستاد.

منتظر ماند. در نرفتن، در ماندن، مرداب شدن رقم خورده است. در صورتی که باید با پای آب به دنبال عشق رفت. آن به آن،

لحظه به لحظه، چرا که:

گر به مردابی ز جریان ماند آب

از سکون خویش نقصان یابد آب

(تولدی دیگر صفحه ۳۵)

فروغ همچو مولانای بلخی میدانند که: / صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق / و هم نفس با آن بزرگ میگوید: لحظه ها را دریاب

چشم فردا کور است

(عصیان صفحه ۱۵)

عرفان، تنفس در هوای هر لحظه تازه تر است. چرا که در جریان آگاهیهای ساعت و روز به روز سالک، چیزی هرگز تکرار نمی

شود تا آن چیز بوی کهنگی به خودبگیرد لذا تنها سالک است که حتی دو لحظه اش نیز همگون و هم شأن یکدیگر نیست

سالک که به ارتفاع بیدار عشق آویخته، روان و روحش هر دقیقه در معرض نسیم کشف های نو و تجلی های تازه تر است و

کشف ها و تجلی ها فقط در عشق است که هم رنگ نیستند پس طبیعی است که «جان و قلب» سالک همواره نوخواه و نوپذیر

باشد. و حالات وی هر لحظه نوپدید و نوظهور.

و چه بجاست که اینک فروغ، شاعری که با تکیه بر عشق همه چیز را «نو» و «نوتر» میخواهد از تصور و تجسم زمانه ای که

بیگانه با عشق، مسخ شده و از ماهیت انسانی خود جدا افتاده است این طور ترسان و ناخرسند باشد:

من از زمانی

که «قلب» خود را گم کرده است می ترسم

من از تصور بیهودگی این همه دست

و از تجسم بیگانگی این همه صورت می ترسم

و چرا شاعری چون او که در تمام عمر کوتاهش بنابر امر عشق لحظه ای در جا نزده و همچنان در تکاپوی رهیدن و رسیدن بوده است از تصور بیهودگی دست ها و از تجسم بیگانگی چهره-ها نترسد.

فروغ مثل تمام «سالکان» نمی خواهد و نمی پسندد در دایره این دنیا چون مردم عادی محصور بماند، و ساقط از مقام انسانی، پرسه گرد غربت های تمام نشدنی باشد.

مردم

گروه ساقط مردم

دلمرده و تکیده و مبهوت

در زیر بار جسدهاشان از غربتی به غربت دیگر می رفتند

(تولدی دیگر صفحه ۷۴)

او به دستور عشق در دنبال واصل گشتن به اصل خویش است. و مثل جلال الدین مولانا معتقد است:

هر کسی کو دور شد از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

و قبول خاطر خود را از معنا چنین با ما در میان می نهد:

چون جنینی پیر، با زهدان به جنگ

می درد دیوار زهدان را به چنگ

کو به کو در جستجوی جفت خویش

می دود معتاد بوی جفت خویش

و اینک در پیچاپیچ نزدیک گشتن به اصل، و جستن وصل، دست در دست عشق در بلندای معراجی فکری، وسلوکی روحی یا به

گفته ی خودش

و تولّد

و تکامل

و غرور

(تولدی دیگر صفحه ۴۴)

به نقطه و نکته-ی این کشف عظیم می رسد:

نهایت تمامی نیروها پیوستن است، پیوستن

به اصل روشن خورشید

و ریختن به شعور نور

(ایمان بیاوریم ... صفحه ۶۶)

پس هدف از بودن و زنده ماندن مشخص است: / پیوستن به اصل روشن خورشید/ و در کشاکش پهنه امواج زندگی «مروارید»

یا همان «عشق» را – آهرم عرفان را صید کردن. اما با این آگاهی: با این درایت که: هیچ صیادی در جوی حقیری که به

گودالی می ریزد

مروارید که صید نخواهد کرد

(تولدی دیگر صفحه ۷۷)

لاجرم برای این صید باید بی باکانه به دریا زد. و دریائی شد. (طالب و سالک شد) چرا که در دست داشتن مروارید (عشق)

رهاوردش یکی شدن با عناصر زمینی و همگن شدن با مواهب آسمانی است. و با شکفتن ها و رُستن های ازلی و ابدی پیوند

خوردن.

همه ی هستی من

آیه تاریکی است

که تو را در خود تکرار کنان

به سحرگاه شکفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد

من در این آیه تو را آه کشیدم، آه

من در این آیه تو را

به درخت و آب و آتش پیوند زدم

(تولدی دیگر صفحه ۵۵)

و رسیدن به وحدت و دور شدن از کثرت، مرحله ای از عرفان است که در تاریخ عرفان از میان تنی چند، موفق به طی و درک آن نشده اند.

ما حقیقت را در باغچه پیدا کردیم

در نگاه شرم آگین گلی گمنام

و بقا را در یک لحظه ی نامحدود

که دو خورشید به هم خیره شدند

و چنین منزلتی و مأوا بر فروغ، این زن بی دروغ حقاً خجسته و فرخنده باد.

جهت این که مفاد سطور بالا یعنی (سالک و طالب) بودن فروغ آن قدرها تعجب انگیز و دور از ذهن ننماید و آرزوها و اشتیاق های او را منطبق بر هر «رهرو» دیگر ببینیم کافی است که به شعری از شاعر با عنوان «آفتاب می شود» در مجموعه تولدی دیگر توجه کنیم. هر مصرع از این شعر یکسره ناشی از تب و تاب طلب است. فضای شعر از حضور رنگین مکاشفات و مشاهداتی لبریز است که ره آورد صادقانه دستان عشق اند. دستان عشق نه هوس. (۲)

شعر پیچیده در طیف ها و ابعادی از معانی و مفاهیم والای باطنی است. خاصه وزن عروضی آن از آغاز تا انتها ما را به سماعی آزادکننده و رمزآمیز از زمین تا آسمان دعوت می کند. در فضای این شعر که بی هیچ تردید یادآور حالات و جذبات غزلیات شمس و حافظ است ما با قطع و وصل هر مصرع می ایستیم و دوباره به رقص می آئیم، می چرخیم، رها می شویم، دست افشانی و پایکوبی می کنیم و باز میخکوب شده آرام آرام حرکت آغاز می کنیم و بار معنوی این شعر در قالب واژه هائی تمام سالکانه جان ما را همسایه ملکوت و روحمان را سرشار از ایماهای آسمانی می کند.

نگاه کن که غم درون دیده ام

چگونه قطره قطره آب می شود

چگونه سایه سیاه سرکشم

اسیر دست آفتاب می شود

نگاه کن

تمام هستی ام خراب می شود

شراره ای مرا به کام می کشد

مرا به اوج می برد

مرا به دلم می کشد.

نگاه کن

تمام آسمان من

پرواز شهاب می شود

تو آمدی ز دورها و دورها

ز سرزمین عطرها و نورها

نشانده ای مرا کنون به زورقی

ز عاج ها، ابرها، بلورها

مرا ببر امید دلنواز من

ببر به شهر شعرها و شورها

به راه پرستاره می کشانی ام

فراتر از ستاره می نشانی ام

نگاه کن

من از ستاره سوختم

لبالب از ستارگان تب شدم

چو ماهیان سرخ رنگ ساده دل

ستاره چین برکه های شب شدم

چه دور بود پیش از این زمین ما

به این کبود غرفه های آسمان

کنون به گوش من دوباره می رسد

صدای تو

صدای بال برفی فرشتگان

نگاه کن که کجا رسیده ام

به کهکشان، به بیکران، به جاودان

و بی دلیل نیست که خواندن شعر این زن مثل خواندن شعر حافظ و مولانا و خیام، روح را از رکود و خمود می رهاند و جان را آبیاری و شکوفا می کند. او نیز چون این بزرگان کلماتش در عالمی دیگر معنا گرفته اند و چه تفاوت دارد حضورش را در «آن عالم» آگاهانه یا ناآگاهانه سیر کرده باشد.

نکته: فروغ فرخزاد شعر معاصر ادبیات شاعر حافظ

عرفانی در چهل کلمه (۲)

نویسنده: عبدالعظیم صاعدی

منبع: باشگاه اندیشه ۸۵/۳/۲

فروغ خوب دریافته است که در رسیدن به «وحدت» است که شعرش از پوسته تا هسته شعری میشود که انسان را از انسانیتش تبعید نمیکند و در چنین شعری چنانچه عصیانی دیده میشود این عصیان شورش بر علیه هر آن چیزی است (کثرت ها) که در تقیدش میخواهد انسان را زمینی نگاه دارد یا به قول حافظ تخته بند تن کند

چگونه طوف کنم در هوای عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخته بند تنم

آری عصیان شعر فروغ در برابر تمام فرمول ها و نظم هائی است که می-خواهد ما را در کثرت های بیهوده ی خود سرگردان سازد و وحدت پرواز را از یادمان ببرد. و بال پرواز را در ما به هلاکت بکشد.

با ترسیم این مقدمه نسبتاً مطول که در حد امکان به تجزیه رویکردهای عرفانی شعر فروغ و جمع بندی خلاصیت های انسانی و

شفافیت باورهای فرازمینی او پرداخت و نشان داد که این شاعر با اتکاء بر عشق، خود را متعهد به شکوفاندن خصائل ایمانی در

مخاطب میداند و رسالتی انسان ساز را در کارهای خود منظور نظر داشته و کوشیده است روح و جان خود و دیگران را از فسیل

شدگی و پوسیدگی نجات دهد. وقت آن است که آخرین و محوری ترین شعرش را که یکسره مضمون و محتوایی عرفانی دارد

بندبند با هم بخوانیم و ضمن تفسیر و تأویلی کوتاه، در فضای ملموس و محسوس آن تن به استحالته ای آسمانی بسپاریم و در

مسیر احساس و اندیشه ای که این شعر به ما القاء میکند از جرمهای خود جدا شویم و سبکبال در فضای اثیری و سیمایی آن به

پرواز در آئیم و باورمند شویم که فروغ با سرایش این شعر تمام شعرهای نگفته اش را نیز رقم زده است. چه بک که عمر کوتاهش چنین فرصتی به دست او نداد.

دل گرفته است

دل گرفته است

به ایوان میروم

و انگستانم را

بر پوست کشیده شب می کشم

چراغ های رابطه تاریکند

چراغ های رابطه تاریکند

کسی مرا به میهمانی گنجشک ها نخواهد برد

کسی مرا به آفتاب معرفی نخواهد کرد

پرواز را به خاطر بسپار!

پرنده مردنی است.

(ایمان بیاوریم.... صفحه ۳۹)

شعر از یازده بند یا مصراع شکل گرفته که بند دوم، و هفتم آن تکراری است. دو مصراعی که واژه «دل» و «چراغ» را در خود جا داده اند. که این هر دو کلمه از لغات کلیدی مکتب عرفانند. صرف نظر از این واژه های تکراری، کل شعر از چهل کلمه فراجمع آمده. که با ارائه این عدد نمی خواهیم به کلمه و عدد کلیدی دیگری در تصوف و عرفان اشاره داشته باشیم و می توان مسلّم پنداشت که این همگونی، امری اتفاقی است اما اتفاقی سبز و زیبا!

به هر تقدیر کل آخرین شعر فروغ یعنی «پرنده» حاصل تمام تلاطم ها و تلاش های فکری و قلبی زنی است که با ۳۳ سال عمر و ۱۶ سال شعرسرائی، خود را به جاودانگی پیوند زد. و به جرأت میتوان گفت اگر حاصل تمام عمر شعری این زن فقط همین یک شعر بود، چیزی از جاودانگی او نمی کاست. و باز هم فروغ به عنوان یک شاعر، برای ماندگاری و روئیدن در همیشگی ها حتی یک مصرع، کسر نداشت. چرا که این شعر بر لبه های تیزی حرکت میکند که فقط گذرگاه شعری جاودانان ادبیات فارسی در این مرز و بوم است. بر لبه عرفانی آگاهانه و محض که در اوج الهامی قوی به شکل کلمات بر شاعر نازل میشوند.

و عبور از چنین لبه، خاص ابر هنرمندان و عظیم مردانی چون حافظ، مولانا، جامی، سنائی، سعدی و تنی معدود دیگر بوده و تاکنون هیچ شاعر زنی موفق به رهسپاری از آن نشده است. و آیا فروغ بر این امر واقف بوده یا خیر همچنانکه در سطور پیشین اشاره شد چیزی از بالندگی این شعر که شناسنامه گویا و موجز عرفان شعر نوین است نمی‌کاهد. و برای ناقد، امر مهم، وجود شعری است که در چهارچوب خدشه‌ناپذیر و صراحت‌آمیز استدلال میتوان کاملاً برداشتی فرازمینی و متافیزیکی از آن به دست داد. برداشتی کاملاً بر موازین شناخت و عرفان.

برای ورود به اصل بحث ناچار از یادآوری مصرعی از فروغ هستیم که قبلاً نیز به آن اشاره شده است/ و زخم‌های من همه از عشق است/ از عشق/ عشق/ می-دانیم که عشق، محور عرفان است. و بزرگان این مکتب بر این باورند آن کس که در زندگی اش به عشق میرسد و این موهبت الهی بر جانش می‌نشیند، نیمی از راه سلوک را خود به خود طی کرده است برای چنین شخصی نیمی از دوم سلوک تا رسیدن به حقیقت در پیش است. که می‌باید زیر نظر استادان طریق با توسل به مراقبه‌ها و ریاضت‌هایی که اکنون در جنب عشق انجامش آسان است طی کند.

با این چشم انداز از معنای سلوک، اثبات عرفان فروغ آن قدرها نیاز به برهان نخواهد داشت. میتوان انگاشت همچنانکه «عشق» و باورمندی به عشق در نیمی از اول، استاد سلوک او بوده در نیمی از دوم سلوک، تحمل «زخم‌های عشق» که به آنها در زیر اشاره خواهد شد، مراقبه‌ها و ریاضت‌های او را شکل داده و در اصل استاد طریق او بوده اند و بی‌واسطه به صیقل کردن روح، رهنمونش کرده اند (به عرفان)

- حضور در جذامخانه و حشر و نشر و زندگی با محرومترین و مظلومترین قشر بیماران جامعه.

- گذران روزها و شب‌ها در تنگناهای معیشتی.

- تحمل تازیانه‌تنهائی‌های ناشی از تفکرات ضد عوام و ضد روشنفکری.

- تحمل برچسب‌های ناروای اجتماعی.

- در آوار مصیبت‌های جدا بودن از فرزندی که با تمام وجود او را می‌خواهد و می‌جوید.

- تحمل سرزنش‌های خانواده‌ای که اکثرشان او را در زیر یک سقف نمی‌فهمند و از همراهی اش دریغ میکنند و به خانه بدوشی اش دامن می‌زنند.

- رویارویی با بسیار مسائل و مشکلات که او در رقم خوردنش هیچ نقشی نداشته است و مجبور به حل و فصل و یا گریز و فرار از آن است. و به راستی برای زنی تنها، خویش را به سلامت از چنین چنبره ها سالم رها کردن چه نامی به جز «مراقبه و ریاضت» خواهد داشت. همان مراقبه و ریاضیتی که استادان طریق از سالکان خود متوقعند. تا آنان به عرفان برسند.

و این منم

زنی تنها

در آستانه ی فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلوده زمین

و یأس ساده و غمناک آسمان

من از جهان بی تفاوتی فکرها و حرفها و صداها میایم

و این جهان به لانه ی ماران مانند است

و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمی است

که همچنان که ترا می بوسند

در ذهن خود طناب دار تو را می بافند

(ایمان بیاوریم..... صفحه ۱۲)

با ارائه ی چنین دلایل بر اثبات عرفان این خاتون شعر خوب اینک به بازنگری شعر «پرنده» می رسیم: زمان کیهانی شعر یعنی

زمان جاری در شعر، شب است. اما واژه «شب» در شعر دهه های سی- چهل- پنجاه نماد تاریکی و جهل است خاصه در اشعار

سیاسی- اجتماعی- اخلاقی آن دوران. در این صورت نمادین بودن این واژه در شعر پرنده محرز و مبین می-نماید.

صرفنظر از دایره واژگانی شعر «پرنده» که بدون تردید به ادبیات عرفانی گروه میخورد. فضای خاص و خالص معنوی شعر پرنده

نیز خود به خود دلیلی برای برداشت عرفانی از شعر است.

«دل»! نخستین کلمه شعر، مشهورترین و متداولترین واژه در ادبیات عرفانی و نیروئی است جایگاه عشق و ایثار. درست برخلاف

«عقل» که پایگاه حسابگری و وسواس در وجود انسان است. شعر عقل گرا، و شعر قلب گرا، در مقابله با هم صفحات بسیار بر

ادبیات ایران زمین افزوده اند.

شاعران دل‌گرا معتقدند حقیقت را با دل میشود «دید» روئیت کرد، اما عقل فقط می‌شناساند. و این کافی نیست. ایشان متوسل به نیروهای «دل» میشوند و از این عنصر سکو و محرکی برای پرواز به سوی حقیقت میسازند.

دل گرفته است

دل گرفته است

با تکرار و تأکید. دل گرفتن، و به همین دلیل محزون بودن. چون تا کسی غمگین نباشد از گرفتگی دل، حرفی به میان نمی‌آورد. و محزون بودن-ها و غمگین بودن‌ها همیشه دلیل بر فقدان‌ها، نداشتن‌ها، از دست دادن‌ها، بدست نیاموردن‌ها، در کنار خود ندیدن‌هاست.

و انگیزه فروغ از بیان این موضوع لمس نکردن آن آرزو و تمنائی است که یقیناً معنوی و فرازمینی است. چون شاعری چون فروغ که عمیقاً دریافته: / مثل همیشه آدم هر قدر درویش تر بشود، در زندگی راحت تر است / از نامه‌های فروغ به پدرش / هرگز مشکل مادی باعث «دل گرفتن» او نمی‌شود. حرکت بعدی شاعر دلیل روشن این ادعاست. / به ایوان می‌روم / یعنی فرا برآمدن از سطح. محلی بالاتر از حیاط و خاک و خشت. جائی برای نزدیک تر شدن به فضاها بالایی سر. قدمگاهی برای لمس روشنائی در افق‌ها و وسعت‌های بیشتر. و این حرکت، قدم‌های اولیه‌ی هر سالک است.

و انگستانم را

بر پوست کشیده شب می‌کشم

و اینک که بر فراز آمده، تشنه‌ی نور و روشنائی برای زدودن ظلمت به حکم سلوک پافشاری میکند و تا تنها وسیله‌ای که برای شکافتن جدار تاریکی شب همراه دارد (انگشان) یعنی مدد گرفتن از خود اقدام به پاره کردن سیاهی‌ها میکند. (ادامه‌ی سلوک) و چنین حرکتی کاملاً منطبق با حالات ثانویه‌ی تمام سالکان است: از شب و تاریکی و جهل درون خود به ستوه آمدن. بیدار شدن. راه علاج و گریز از سیاهی‌ها را جستن. و روزنی به سوی نور یافتن.

چراغهای رابطه تاریکند

چراغهای رابطه تاریکند

رسیدن به آن سوی شب، یعنی دستیابی به روشنائی، بدون ارتباط میسر نیست، شاعر «پرنده» چراغی را که باعث ارتباط او با عالم آن سوی شب میشود خاموش میبندد و با تکرار مصرع بالا، تأثر و تحسّر زلال خود را از این موقعیت تأکید میکند. او به

دنبال آفتاب است که سمبل حیات و زندگی معنوی و در نتیجه دیدن‌ها و شناخته‌هاست. به دنبال (عرفان) و میداند که در این مجال باید به آموخته‌ها و اندوخته‌های «کسی» که چنین مسیری را پشت سر نهاده تکیه کرد و با او همگام و همراه شد.

/کسی مرا به آفتاب معرفی نخواهد کرد/

نمی‌گوید کسی نیست که مرا به آفتاب (به عرفان) برساند. دریغ دارد که آن کس، نزد من نیست. من او را ندارم.

/کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد./

گنجشک‌ها در میان پرندگان اهلی به جهش و تیزپروازی معروفند و شاعر پرنده از این که باز هم کسی (استاد طریقی، رهروی آگاه) را نیافته که از او سبک سیری و تیزپروازی برای رسیدن‌ها بیاموزد لحنی تأسف بار دارد. و البته این «کسی» را نیافتن و به استاد متصل نشدن در مورد فروغ به مفهوم نقض سلوک او، یا ناقض مراقبه و ریاضتش نیست چرا که همانگونه که در صفحات پیش آمد در نیمه‌ی دوم سلوک، استقبال از رنج‌های انسان‌ساز و تحمل مشقات آدمی پرور استاد فروغ بوده‌اند.

شاعر پرنده، پس از طی مراحل یک سلوک خودجوش و خودبروز موفق به سرایش شعری میشود که در خلق آن کاملاً به نتیجه‌ای عرفانی میرسد و از آن قلّه روشن و راستین به خواننده تذکر میدهد که:

پرواز را به خاطر بسپار

پرنده مردنی است

و بدین شکل به فضیلت پرواز و گسستن از زمین و رستن از ثقل جسم و تن، و هر چیز که ما را سنگین و تخته‌بند خاک میسازد صریحاً تأکید میکند و نشان میدهد مهّم برای آدمی نفس پرواز است که یقیناً به سوی بی‌سوئی‌ها زینده‌تر است تا بر لب دیوارکی پا در لجنزار و باتلاق.

با مروری مجدد به دایره‌واژگانی شعر «پرنده» که به شیوه‌ای شایسته در صور عرفانی همچنان در خود دوّار و گسترده می‌شود به نتیجه‌مورد نظر این نوشتار نزدیک‌تر خواهیم شد.

دل: سمبل فراخواهی‌های آسمانی.

چراغ: تنها وسیله ضد ظلمت در تاریکی در دست آدمی.

آفتاب: عامل حیات بخشی و زندگی‌سازی (در این جا روشنا بخشی معنوی)

کس: (کسی) تمثیل مراد و استاد راه.

و سرانجام پرنده: واژه‌ای با سابقه‌ای هزار ساله در شعر عرفانی و معروف‌ترین آن‌ها در این نوع شعر:

هُدْهُد و سیمرغ شیخ عطار.

و در آخر واژه پرواز که نتیجه و حاصل تلاشهای جانفرسا و توانگیر هر سالک است تا رسیدن به عرفان. حال شعری را با این شاخصها که مختص مکتبی شناخته شده است چگونه به همان مکتبی نسبت ندهیم و شعر را نشأت گرفته از اعتبار عرفانی شاعرش ندانیم.

فضای این شعر دارای همان ارکان و شناسه‌هایی است که فروغ در بسیاری از اشعار خود به آن رسیده و در شعر نویسی‌هایش سابقه‌ای گویا و روشن دارد. مثنوی بازمانده از فروغ را با دقت و رقت بیشتری بازخوانی کنیم و اکثر کارهای آخر مجموعه «تولد دیگری» و تمام شعرهای مجموعه «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» را نیز در این راستا و به این منظور (کشف شاخص‌های عرفانی) دوباره مورد مذاقه و ملاحظه قرار دهیم.

این شاعر حتی بنابر محتوا و فحوای نامه‌ها و نوشته‌های بجا مانده از او برای رسیدن به چنین فضائی مسیر زندگی و مسیر فکری‌اش را بارها جا به جا تغییر داده و به آن تکامل بخشیده است.

آخرین شعر فروغ در بافت لغوی و ساختار معنایی مانند اکثر آثارش، شعری است با یک طبیعت کاملاً معصوم، که اجازه انتساب آن را به شعر عارفانه آسان و بدیهی میکند. چرا که در شعر این زن به دلیل اتفاقات درونی که هر ساعت، عشق در ذهن و زبانش رقم زده، کلمات فقط خودشان نیستند و اکثراً دارای بعدها و معانی ثانوی و منشوری‌اند و موجودیت فروغ در خلق شعر «پرنده» یکپارچه بر حول رهیدن و رسیدن حرکت میکند. رهیدن از تاریکی‌ها و سنگینی‌ها و رسیدن به نور و پرواز. که همان اهتمام تمام سالکان تا رسیدن به عرفان است. و به راستی که فقط بر محور عرفان است که شعر با گذشت زمان منطقتش را از دست نمیدهد. و همچنان بر اذهان و افکار نسلها تأثیرگذار باقی میماند. گذشته از تمام ادله‌های فوق انصافاً شاعری که در تمام دوران سرودنش بیشترین تکرار را از واژه‌های نور، آفتاب، پنجره، انتظار، و آمدن «کسی»، عشق، ایمان، فردا، پرنده، ستاره، پرواز، سحر، دریا، سلام، آسمان، آغوش، باغچه، سبز شدن، شمع، شعله، رابطه، خورشید، افسوس، یار و سرانجام یگانه‌ترین یار را دارد این سنخ واژه‌ها را برای بیان چه مقصودی در چرخه‌ی زلال و مینیاتوری شعرش بکار می‌گیرد و اصولاً مگر عرفان جز رسیدن به «یار» و آن هم یگانه‌ترین یار چه حقیقت دیگری است؟

چه مهربان بودی ای یار!

ای یگانه‌ترین یار!

(ایمان بیاوریم..... صفحه ۶۵)